دوفصلنامهٔ علمی ـ پژوهشی
تربیت اسلامی
س۱۲، ش۲۴، بهار و تابستان ۱۳۹۶
صفحات ۱-۲۱

Biquarterly Journal
of
Islamic Education
Vol.12, No.24, Spring & Summer 2017

تعمیم‌پذیری روش‌های تربیت الهی در قرآن

سیدعلی حسینی‌زاده*
علی فتحی**

چکیده

قرآن کریم، تنها نسخه تربیت و هدایت الهی است که توسط جبرئیل امین بر پیامبر اکرم(ص) نازل شد تا به مردم، راه و رسمِ درست زندگی را بیاموزد. در این کتاب خداوند متعال، هم به طور مستقیم از روش-هایی برای تربیت پیامبر اکرم (ص) و سایر مردم استفاده کرده است و هم روش¬هایی را به پیامبر و دیگران برای تربیت آموخته است. آنچه مسلم است این است که مربیان می‌توانند از روشهایی که خداوند به پیامبر و یا دیگران امر به بهره برداری از آنها در امر تربیت کرده است استفاده کنند و از طریق آنها به تربیت دیگران بپردازند. اما آیا می توان از روش¬هایی که خداوند تنها خود آنها را برای تربیت انسان به کار گرفته و دیگران را نسبت به استفاده از آنها، امر و یا نهی نکرده است، در امر تربیت بهره برد؟ این سؤالی است که این مقاله به منظور پاسخ به آن، با استفاده از تحلیل ادله قرآنی از جمله, هدف تربیتی و هدایتی قرآن، عمومیت و عقلایی بودن زبان قرآن، توصیه به تدبر و تفکر در آیات قرآنی، و دستور تمسک به حبل الله، خلافت الهی انسان، الگو بودن پیامبر، و نظایر آن پرداخته و به اثبات تعمیم‌پذیری آن را اثبات کرده است.

کلیدواژه‌ها: روش تربیتی، تربیت قرآنی، تربیت الهی، تعمیم‌پذیری، خلیفه خدا، تربیت اسلامی، روش‌های الهی

---

* استادیار گروه علوم تربیتی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه (نویسنده مسئول) Email:ali_hoseini@rihu.ac.ir
** استادیار گروه علوم قرآن پژوهشگاه حوزه و دانشگاه afathi@rihu.ac.ir

مقدمه

خدای متعال، در قرآن کریم، برای اینکه مردم را به راه و رسم زندگی الهی هدایت کند و اخلاق و تربیت آنها را پرورش دهد، از شیوه‌های تربیتی گوناگونی استفاده کرده است. از این‌رو، هدف اصلی از نزول قرآن را هدایت؛ «**قَدْ جَاءكُم مِّنَ اللهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُّبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلاَمِ**» (مائده، ۱۵-۱۶) و هدف از فرستادن پیامبران را پرورش اخلاقی و آموزش کتاب و حکمت برای مردم دانسته است «**لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ**» (آل‌عمران، ۱۶۴). پر واضح است که در این کتاب، خدای تعالی برای تربیت انسان‌ها روش‌های تربیتی گوناگونی را به‌کار گرفته است. پرسشی که در اینجا مطرح است این است که آیا انسان‌ها هم می‌توانند از همه روش‌های تربیتی الهی که در قرآن کریم به‌کار رفته، در تربیت دیگران استفاده کنند؟ زیرا بین انسان و خدا تفاوت بسیار است. انسان موجودی ضعیف، جاهل، ناقص و محدود است و حال آنکه خداوند حکیم، عالم، قوی، کامل، نامحدود و قادر است. حال چگونه و به چه دلیل انسان با این ویژگی‌ها و صفات سلبی می‌تواند از روش‌های تربیتی خدای حکیم، عالم و قادر متعال که دارای همهٔ ویژگی و صفات کمال است که در قرآن به آنها اشاره شده، استفاده کند؛ به دیگر سخن، دلیل حجیت سیره خداوند در تربیت انسان‌ها برای دیگران چیست؟ این سؤال به‌ویژه در مورد برخی روش‌هایی که با دخل و تصرف در مال و جان متربی همراه است، مانند روش پذیرش توبه، مبالغه در عفو، تنبیه و ابتلا بیشتر مطرح است؛ اما در مورد روش‌هایی که انسان‌ها در اثر تجربه در امر تربیت از آن بهره می‌گرفته‌اند، ممکن است کمتر مطرح باشد؛ زیرا ابزار و امکانات به‌کارگیری روش‌های دستهٔ اول شاید در اختیار انسان نباشد و اگر هم ابزار و وسایل اجرای آنها در اختیار انسان باشد، جواز استفاده از آنها مورد تردید است؛ زیرا، نه خداوند امر به استفاده از آنها کرده، و نه توصیه‌ای در سیره و سنت و یا تقریر معصوم در مورد استفاده از آنها وجود دارد.

مراد از روش‌های تربیتی در این مقاله روش‌های تربیتی به معنای عام است، یعنی مجموعه اقداماتی که مربی برای رسیدن به اهداف تربیت انجام می‌دهد. این معنا از روش هم شامل اصول تربیتی می‌شود و هم روش‌های به معنای خاص که شامل شیوه‌ها و فنون تربیتی است را دربر می‌گیرد. شیوه‌ها و فنون، اخص از روش‌های به معنای

خاص هستند، ولی اصول کلی‌تر از روش‌ها هستند؛ زیرا آنها قواعدی کلی‌تر از روش‌ها هستند که راهنمای دست‌اندرکاران تعلیم و تربیت‌اند، اما هر دو هنجاری و تجویزی‌اند، با این تفاوت که اصول از روش‌ها کلی‌تر و انتزاعی‌اند، برخلاف روش‌ها که هم از اصول جزئی‌ترند و هم عینی هستند (حسینی‌زاده، ۱۳۹۰، ص۲۵-۳۰). روش، معنای عام‌تری نیز دارد که می‌توان آن را معادل رویکرد (ر.ک: رفیعی، ۱۳۸۱، ص۲۶۷) یا سبک دانست که می‌توان آن را روش به معنای اعم دانست. در این مقاله مراد از روش‌ها همه موارد یاد شده، جز سبک و رویکرد را دربر می‌گیرد که می‌توان آن را روش به معنای عام نامید؛ زیرا سبک‌ها و رویکردها بسیار کلی و نسبتاً ثابت هستند، ولی کلیت روش‌ها به معنای عام از سبک‌ها و رویکردها کمتر است و چنان‌که بیان شد اصول، روش‌های به معنای خاص، شیوه‌ها و فنون جزئی را دربر می‌گیرد. علت اینکه در این مقاله مراد از روش‌ها را روش‌های به معنای عام دانستیم این است که هم در گذشته مراد از روش‌ها عام بوده است و اصول از روش‌ها تفکیک شده نبودند و هم تفکیک دقیق آنها هم خالی از سختی نیست، به‌طوری که در برخی موارد قابل تشخیص و تفکیک شدنی نیست.

پس از روشن شدن مراد از روش در پاسخ به پرسش بالا می‌توان گفت که آیا این منعِ استفاده، مفروض از ناحیه ضعف و جهل انسان است و یا از ناحیه اشکال در روش؟ به‌طور قطع می‌توان گفت در روش‌های تربیتی الهی نقص و اشکالی نیست. بنابراین، این نقص از ناحیه انسان خواهد بود و هرگاه و یا به هر میزان که بتوانیم نقص خود را رفع و جبران کنیم، توانایی بهره‌گیری از روش‌های الهی را پیدا خواهیم کرد و به هر میزان که دچار نواقص باشیم، امکان بهره‌گیری را نخواهیم داشت، نه اینکه برایمان جایز نیست، استفاده کنیم. افزون بر این، گاه ممکن است با توجه به میزان توان و آگاهی‌هایمان بخش‌هایی از یک روش و یا درجاتی از آن را بتوانیم اجرا کنیم و یا حتی در روش تغییراتی ایجاد کنیم و در سطحی نازل‌تر به آن عمل کنیم؛ چنان‌که قرآن کریم خود برای فهم بشر و امکان عمل به آن بر پیامبر نازل شده است، اما اگر بگوییم که انسان با وجود همه مطالب یاد شده، اجازه به‌کارگیری روش‌های الهی را ندارد، مگر اینکه خداوند به‌طور صریح و یا تلویحاً اجازه استفاده را داده باشد، باید گفت، افزون بر اینکه دلیلی شرعی بر این ادعا نداریم، ادله زیر می‌تواند خلاف آن را اثبات کند:

۱. قرآن، کتاب هدایت

قرآن خود را نه تنها رهنمون پرواپیشگان؛ «**ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ هُدًی لِلْمُتَّقینَ**» (بقره، ۲)،[۱] بلکه کتاب هدایت‌گرِ عموم مردم؛ «**هُدًی لِلنّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ**» (بقره، ۱۸۵) معرفی می‌کند.

تقابل میان «**هُدًی**» و «**بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی**»، تقابل میان عام و خاص است. قرآن در عین حال که برای عموم مردم رهنمود است، برای کسانی که در علم و عمل به کمالی دست یافته و شایسته دریافت حقایقی شده‌اند، دلایل روشن هدایت و وسیله تشخیص حق از باطل است. عوام افرادی از مردم هستند که اساس زندگی‌شان بر تقلید است و خود نیروی تشخیص و تمییز در امور معنوی، به وسیله دلیل و برهان، را ندارند و نمی‌توانند از راه دلیل حق و باطل را تشخیص دهند، مگر آنکه عالمان آنها را هدایت کنند و حق را برایشان روشن سازند. خواص افرادی از مردم هستند که در ناحیه علم و عمل تکامل یافته اند و استعداد اقتباس از انوار هدایت الهیه و اعتماد به فرقان میان حق و باطل را دارند. قرآن کریم برای آنان بینات و شواهدی از هدایت است و نیز برای آنان جنبه فرقان را دارد؛ چنان‌که فرمود: «**یَهْدی بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ یَهْدیهِمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ**» (مائده، ۱۶)، چون این طبقه را به‌سوی حق هدایت نموده و حق را برایشان مشخص می‌کند و روشن می‌کند که چگونه باید میان حق و باطل فرق گذاشت (ر.ک: طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج۲، ص۲۳).

واژه هدایت از عام‌ترین مفاهیمی است که در قرآن به‌کار رفته، می‌توان آن را از نظر معنایی، همسو با تربیت قرار داد؛ زیرا در قرآن واژه تربیت به‌کار نرفته است، ولی به جای آن از واژه‌های دیگری که از نظر معنایی نزدیک به آن هستند همانند: «خُلُق» (قلم، ۴)، «هدایت»، «تزکیه»، «تعلیم» (بقره، ۱۲۹؛ آل‌عمران، ۷۷؛ جمعه، ۲؛ اعلی، ۱۲؛ فاطر، ۱۸)، رشد (بقره، ۲۵۶) و مانند آن فراوان به‌کار رفته است.

بی‌گمان، در یک کتاب هدایت‌گر آسمانی، ضمن بیان آموزه‌های تربیتی، اصول، روش‌ها و شیوه‌های تربیتی نیز مطرح می‌شود. اگر کتاب تربیتی، خود براساس مبانی، اصول و شیوه‌های تربیتی درونی خود تنظیم نشده باشد، تناقض در گفتار و رفتار

---

۱. و نیز: «قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا إِنّا سَمِعْنا قُرْآنًا عَجَبًا * یَهْدی إِلَی الرُّشْدِ فَآمَنّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِکَ بِرَبِّنا أَحَدًا؛ بگو: به من وحی شده است که جمعی از جن به سخنانم گوش فرا داده‌اند، سپس گفته‌اند: «ما قرآن عجیبی شنیده‌ایم که به راه راست هدایت می‌کند، پس ما به آن ایمان آورده‌ایم و هرگز کسی را شریک پروردگارمان قرار نمی‌دهیم!» (جن، ۱ـ۲).

نویسنده کتاب که خود مربی است، پیش می‌آید و این از نظر قرآن مردود است؛ «**یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ * کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ**»[۱] (صف، ۲-۳). متربیان هم از روش‌های بیان شده در کتاب بهره می‌برند و هم از روش خاص مربی در تدوین و ارائه کتاب. بنابراین، نمی‌توان تربیت را از روش تربیتی جدا کرد. برای نمونه، نمی‌توان به کودک محبت کرد و از این راه نیاز او را برطرف کرد و او را تربیت کرد، اما بگوییم تو روش من را به‌کار نگیر و از این روش درس نگیر. کتاب قرآن نیز از این امر مستثنا نیست و متربیان می‌توانند هم از روش‌های سفارش شده در قرآن بهره ببرند و هم از روش‌های ضمنی آن، که خداوند در تدوین کتاب از آنها بهره برده است. برای نمونه، اینکه هر یک از سوره‌های قرآن کریم با «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ» شروع شده، گویای این است که مربی هم باید نوشته‌های خود را با نام خدا شروع کند؛ چنان‌که پیامبر اکرمV از قول خداوند فرمود: «**کُلُّ أَمْرٍ ذِی بَالٍ لَمْ یُذْکَرْ فِیهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَبْتَر**»[۲] (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج۷۳، ص۳۰۵) و هم با متربیان خود با رحمت، عطوفت و مهربانی روبه‌رو شود؛ زیرا قرآن و روایات توصیه می‌کنند که در تربیت، بیشتر به عمل بپردازید تا به سخن و گفتار؛ از امام صادق(ع) نقل شده است که فرمود: «**کُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَیْرِ أَلْسِنَتِکُمْ لِیَرَوْا مِنْکُمُ الْوَرَعَ وَالِاجْتِهَادَ وَالصَّلَاةَ وَالْخَیْرَ فَإِنَّ ذَلِکَ دَاعِیَةٌ**»[۳] (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج۲، ص۷۸). آیا می‌شود قرآن و روایاتی که این قدر به عمل تأکید دارند، به این دلیل که عمل تأثیر بیشتری دارد از تأثیر عمل خود منع کنند و بگویند از رفتار ما درس نگیرید؟ پس طبق این روش تربیت اسلامی (تربیت از طریق عمل)، که از بهترین روش‌های تربیتی نیز به شمار می‌آید، تربیت الهی نیز بیشتر از طریق عمل است و یا دست‌کم اینکه نمی‌تواند از راه عمل نباشد؛ زیرا این روش بهترین روش تربیتی است. ممکن است مواردی در سیره مطرح باشد که امامی در موارد خاصی از سیره خود نهی کرده باشد؛ چنان‌که از امیرمؤمنان نقل شده است که شما نمی‌توانید مثل من باشید، ولی مرا با تقوا و جد و جهد یاری کنید[۴] (ابن‌ابی‌فراس، ۱۴۱۰ق، ج۱، ص۱۵۴)، اما اولاً، این قبیل موارد

---

۱. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا سخنی می‌گویید که عمل نمی‌کنید؟! نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگویید که عمل نمی‌کنید!

۲. هر امر ارزشمندی که در (برای انجام) آن نام خدا برده نشود، ناقص است.

۳. مردم را به غیر از زبانتان (با عمل، به راه راست) دعوت کنید تا از شما تقوا، جدیت، کوشش، نماز و کارهای نیک ببینند؛ زیرا این اعمال انگیزه عمل را در مخاطب ایجاد می‌کنند.

۴. رُوِیَ أَنَّهُ کَتَبَ إِلَی بَعْضِ عُمَّالِهِ یَقُولُ لَهُ إِنَّ إِمَامَکَ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ قَدِ اقْتَنَعَ مِنْ دُنْیَاهُ بِطِمْرَیْهِ وَ یَسُدُّ فَوْرَةَ جُوعِهِ بِقُرْصَیْهِ وَ لَا یَطْعَمُ الْفِلْذَةَ إِلَّا فِی سُنَّةِ أُضْحِیَّةٍ وَ لَنْ تَقْدِرُوا عَلَی ذَلِکَ فَأَعِینُونِی بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ.

از موارد خاص است و تصریح شده است و ثانیاً، امام حتی در این مورد نفرمود شما این‌گونه عمل نکنید، بلکه فرمود شما نمی‌توانید؛ یعنی امام توان افراد را نفی کرد، نه اینکه آنها را از این کار نهی کرده باشد. به دیگر سخن، امام به صورت غیر مستقیم تشویق می‌کند که اگر توانستید، شما نیز این‌گونه عمل کنید. بنابراین، می‌توان حتی از روش‌های تربیتی خاص، در حد توان بهره گرفت.

۲. عمومی و عقلایی بودن زبان قرآن

فلسفه نزول شریعت، اکمال عقل و هدایت انسان به‌سوی سعادت و هدف نهایی اوست. از این‌رو، اقتضای طبیعی آن هدف این است که زبان وحی و شریعت در وادی احکام و وظایفِ رساننده به آن هدف، همان زبان محاوره مردم و طبق عرف عام باشد؛ زبانی که به گروهی خاص اختصاص نداشته باشد تا همهٔ مردم بتوانند اهداف، مقاصد و وظایف شریعت را درک کنند و چنانچه زبانی غیر از این باشد، دستیابی به هدف نزول شریعت و بعثت محل تردید خواهد بود. افزون بر حکم عقل، ادله نقلی اعم از آیات و روایات نیز بر این حقیقت دلالت دارند. همگانی بودن خطاب‌ها و هدایت‌های قرآن (بقره، ۱۸۲) و قابل فهم بودن عموم آیات قرآن، اصلی‌ترین مستندات عرفی بودن زبان قرآن به شمار می‌رود (خویی، بی‌تا، ص۲۶۲ و ۲۷۰؛ العک، ۱۴۰۶ق، ص۱۳۸)؛ زیرا مخاطب و متعلق هدایت الهی عقلا هستند، از این‌رو، قطعاً خداوند به زبان محاوره عقلایی با آنان سخن گفته است (مصباح یزدی، ۱۳۷۹، ص۲۷ـ۳۵). این دیدگاه از دیدگاه بسیاری از متفکران، امری معلوم و بدیهی است (خویی، بی‌تا، ص۲۶۱ـ۲۶۵؛ فاضل لنکرانی، ۱۳۹۶، ص۱۶۱). چنان‌که قرآن خود تصریح دارد که بیان؛[1] تبیین[2] و هدایت[3] برای همه مردم است. نتیجه آنکه، دین در عرضه آموزه‌های خود اعم از آموزه‌های تربیتی، روش‌ها و اصول آن، زبان رایج عرف و اصول عقلایی را رعایت کرده و برخلاف آن عمل نکرده است.

نتیجه آنکه زبان متون دینی، گرچه دارای کارساخت‌های ویژه‌ای نیز می‌باشد که مقتضای ماورایی و فراتاریخی و فرااقلیمی بودن آن است، اما عامه‌فهم و عقلایی است و عموم گزاره‌های قرآنی از همان ساخت و سیاق زبان محاوره و مفاهمه عقلایی پیروی

---

۱. هذا بَیانٌ لِلنّاسِ وَ هُدًی وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقینَ (آل‌عمران، ۱۳۸)؛ نیز آل‌عمران، ۴.
۲. کَذَلِکَ یُبَیِّنُ اللّهُ آیاتِهِ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ (بقره، ۱۸۷).
۳. شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِیَ أُنزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدًی لِلنّاسِ ... (بقره، ۱۸۵).

کرده است. با این بیان، می‌توان میان متعارف‌انگاری و اذعان به امتیازات فرابشری زبان قرآن جمع کرد. از این‌رو، عموم خطابات قرآنی ضمن ویژگی‌های وحیانی و فرابشری از همان ساخت و سیاق زبان محاوره‌ای عقلایی پیروی کرده است.

از برخی عبارات علامه طباطبایی نیز استفاده می‌شود که زبان دین، به‌ویژه زبان قرآن، با وجود داشتن برخی اصطلاحات خاص، زبان عرفی و طبیعی است. علامه با استناد به آیه شریفه «**أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فيهِ اخْتِلافًا كَثيرًا**» (نساء، ۸۲) می‌نویسد: «ان الله تکلم مع الناس فی دعوتهم و ارشادهم بلسان انفسهم و جری بلسان انفسهم و جری فی مخاطباته ایاهم و بیاناته لهم مجری العقول الاجتماعیه و تمسک بالاصول والقوانین الدایرة فی عالم العبودیة والمولویة» (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج۳، ص۲۲۱).

بنابراین، نمی‌توان گفت زبان قرآن زبان متعارف است، اما روش‌ها و اصول تربیتی به‌کار رفته از سوی خدا غیر متعارف است.

۳. انسان و خلافت الهی

خداوند انسان را به‌عنوان جانشین خود آفرید؛ زیرا او کامل‌ترین موجودی است که از نظر کمال و جمال حکایت از خالق خود دارد و بیشترین نمایندگی را در صفات از خدا دارد. از این‌رو، به دلیل مظهریت کاملش از خدا لایق خلافت او شد (شریفانی، ۱۳۸۲، ص۹۶). جانشین خدا می‌تواند، بلکه باید کارهای خدایی بکند وگرنه خلیفه نیست. پس انسان می‌تواند، بلکه بایدروش‌های تربیتی الهی را به‌کار گیرد و اگر خدا نفرموده که من برای شما اسوه هستم به دلیل این است که رفتار خدا به صورت مستقیم مشهود بشر نیست و بسیاری از افراد ممکن است آن را نبینند و یا درک نکنند، اگر همه مانند امیرالمؤمنین بودند که فرمود: «**ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و معه و بعده**»،[1] و اگر نبود توهم جسمیت خدا، بسا خداوند خود را اسوه ما معرفی می‌کرد.

توضیح اینکه خداوند وقتی می‌خواست انسان را بیافریند، ملائکه را از قصد خود آگاه ساخت و فرمود: «**إِنّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قالَ إِنّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ**»[2] (بقره، ۳۰).

---

۱. چیزی را ندیدم، مگر اینکه خدا را قبل از آن، با آن و بعد از آن دیدم.

۲. «من در روی زمین، جانشینی [نماینده‌ای] قرار خواهم داد» فرشتگان گفتند: «پروردگارا! آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟! (زیرا موجودات زمینی دیگر، که قبل از این آدم وجود داشتند نیز، به فساد

دربارهٔ اینکه مراد از خلیفه چیست و خلیفه کیست؟ دست‌کم دو دیدگاه است: یکی اینکه برخی از انسان‌ها همچون پیامبران و ائمه و جانشینان ائمه خلیفه خدا هستند و دیگری اینکه انسان خلیفه خداست و یا به تعبیر دیگر همه انسان‌ها خلیفهٔ خدا هستند، منتها هر انسان هر اندازه که کار خدایی انجام دهد و یا به هر میزانی که مظهری از خدا شود و صفاتی از صفات الهی را کسب کند، خلیفه خداست؛ زیرا درجهٔ خلافت بستگی به درجات انسان‌ها در تجلی خداوند است و خلیفه کامل کسی است که مظهر همه شئون خدا باشد (شریفانی، ۱۳۸۲، ص۹۷ـ۹۸) و البته هرچه انسان خود را بیشتر شبیه خدا سازد، از امکانات و اختیارات الهی نیز بیشتر بهره‌مند خواهد شد و قدم یا قدم‌هایی به جلو بر خواهد داشت. پس انسان به هر میزان که کار نیک انجام دهد، جانشین خداست. براساس دیدگاه اول، دست‌کم برخی از انسان‌ها که خود را به مقام خلیفهٔاللهی برسانند، می‌توانند روش‌های تربیتی الهی را به‌کار گیرند و یا از سیره عملی خداوند بهره ببرند. اما برابر دیدگاه دوم، همه انسان‌هایی که شرایط مربی را کسب کنند می‌توانند از روش‌های تربیتی الهی بهره ببرند. به نظر می‌رسد که در قرآن ادله و شواهدی وجود دارد که همه انسان‌ها خلیفه خدا هستند، اما در حدی که خود را مظهر خدا سازند و یا کارهای الهی و خداپسند را انجام دهند.

ادله و شواهدی که بر این دیدگاه دلالت دارند به شرح زیر است:

۳ـ۱. خداوند به صیغه اسم فاعل برای ملائکه بیان کرد که: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» اسم فاعل دلالت بر ثبوت و استمرار دارد و این می‌رساند که خدا نمی‌خواهد تنها حضرت آدم را و آن هم برای یک‌بار خلیفه خود قرار دهد، بلکه درصدد است که برای همیشه و پیوسته این کار را انجام دهد. ثبوت خلیفه اقتضا می‌کند که برای همیشه خلیفه خدا در زمین باشد، اما انسان دارای عمری محدود است و هیچ انسانی تا ابد زنده نخواهد ماند. بنابراین، در دوره‌های مختلف انسان‌های مختلفی باید خلیفه باشند. همچنین استمرار خلیفه به صیغه اسم فاعل اقتضا می‌کند که جعل خلیفه مرتب انجام شود. همچنین اعتراض ملائکه در پاسخ ادعای خدا، به اینکه می‌خواهی کسی را بیافرینی که در زمین فساد می‌کند، حاکی از این است که آنها از سخن خداوند چنین برداشت کردند که به‌طور کلی انسان (همه انسان‌ها) خلیفه خدا خواهد بود و خداوند

و خونریزی آلوده شدند. اگر هدف از آفرینش این انسان، عبادت است) ما تسبیح و حمد تو را به جا می آوریم، و تو را تقدیس می‌کنیم» پروردگار فرمود: «من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».

نیز این برداشت آنها را رد نکرد به اینکه برخی از آنها خلیفه خواهند بود. بنابراین، همه انسان‌ها می‌توانند خلیفه خدا شوند و برای همین نیز خلق شده‌اند؛

۳ـ۲. خداوند در قرآن انبیای دیگری غیر از حضرت آدم را نیز خلیفه قرار داده است. برای نمونه، در مورد حضرت داود(ع) می‌فرماید: «**یَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُم بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَی فَیُضِلَّکَ عَن سَبِیلِ اللهِ إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَن سَبِیلِ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ بِمَا نَسُوا یَوْمَ الْحِسَابِ**»[1] (ص، ۲۶). این حاکی از آن است که مراد از خلیفه تنها حضرت آدم نبوده است. همچنین آیت‌الله جوادی آملی (۱۳۷۹، ج۳، ص۵۳) از این آیه استفاده می‌کنند که نشانهٔ خلافت الهی حَق‌مدار بودن است و انسان هوامحور از راه خدا گمراه شده، پس مادامی که انسان در راه خداست سهمی از خلافت او را داراست. وی همچنین در جایی دیگر می‌نویسد: هر یک از موجودات در هر درجه‌ای از وجود که هستند در محدودهٔ صفات جمال و جلالی که دارند و به اندازهٔ وسعت وجودیشان خلیفةالله هستند؛ یعنی مظهر اسمی از اسمای الهی هستند، خواه جزئی و خواه کلی (همان، ص۹۳ـ۹۴)؛

۳ـ۳. مقام خلافت با مقام ولایت قرین و همراه است؛ یعنی خلافت از شئونات ولایت و یا طبق دیدگاه امام خمینیε حقیقت ولایت است (روحانی‌نژاد، ۱۳۸۵، ص۸۰)[2] و مؤمنان بر همدیگر ولایت دارند. پس مؤمنان خلیفه خدا هم هستند. قرآن می‌فرماید: «**وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ یُطِیعُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِکَ سَیَرْحَمُهُمُ اللهُ إِنَّ اللهَ**

---

۱. ای داود! ما تو را خلیفه (نماینده خود) در زمین قرار دادیم، پس در میان مردم به حق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد کسانی که از راه خدا گمراه شوند، عذاب شدیدی به خاطر فراموش کردن روز حساب دارند!

۲. ابن‌عربی نیز از سویی معتقد است که انسان کامل خلیفه الله است (روحانی‌نژاد، ۱۳۸۵، ص۱۴۸) و از سویی می‌گوید انسان کامل مظهر اتم و اکمل اسم شریف ولی است (همان، ص۱۴۴). همچنین آیت‌الله جوادی آملی معتقد است که خلافت و ولایت یکی است؛ چنان‌که می‌گوید: خلافت بنده نسبت به خدا، جز مظهر و آیت بودن برای خدا نیست؛ چنان‌که خلافت خداوند نسبت به بنده، جز ولایت ویژه و قیّم خاص بودن نیست؛ یعنی غیر از ولایت عامّ و قیومیّت همگانی، یک سنخ ولایت خاص و قیومیّت ویژه‌ای خداوند نسبت به متقرّبان، متعبّدان و عارفان مشتاق دارد که بهره‌مندی از آن ولا، نصیب دیگران نخواهد شد (جوادی آملی، ۱۳۸۵، ج۲، ص۳۹۷ـ۳۹۸). هَمچنین گاه از آن چنین تعبیر می‌کند که ولایت مظهر خلافت است (همان، ج۴، ص۴۹۰) و گاه نیز صریحاً می‌گوید ولایت انسان کامل همان خلافت وی از خدای سبحان است (همان، ۱۳۸۷، ج۱، ص۱۹۱).

عَزیزٌ حَکیمٌ»[1] (توبـه، ۷۱). این در حالی اســـت که قرآن در مورد غیر مؤمنان نمی‌فرماید ولایت دارند، بلکه می‌فرماید بعضهم من بعض؛ «**الْـمُنافِقُونَ وَ الْـمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْـمُنْکَرِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْـمَعْرُوفِ وَ یَقْبِضُونَ أَیْدِیَـهُمْ نَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُمْ إِنَّ الْـمُنافِقینَ هُمُ الْفاسِـقُونَ**»[2] (توبه، ۶۷). علامه در مورد اینکه چرا در مورد منافقان «**بَعْضُـهُمْ مِنْ بَعْضٍ**» آمده، ولی در مورد مؤمنان «**بَعْضُـهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ**» آمده اســـت می‌فرماید: اینکه در مورد منافقان فرمود «بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ» جواب اشکالی است که ممکن است نسبت به آیه قبل ایجاد شـود که فرمود ممکن است بعضی از منافقان را به دلیل مصالحی ببخشد و بعضی را عذاب کند. ممکن اســت اشــکال شــود که چرا بعضــی را می‌بخشــد و بعضــی را نمی‌بخشـد. خدا در این آیه می‌فرماید که منافقان همه شـبیه هم هستند و یکی هستند و همه را عذاب خواهد کرد، ولی اکنون به دلیل مصـالحی ممکن اسـت، بعضـی را عذاب نکند. پس «**بَعْضُـهُمْ مِنْ بَعْضٍ**» یعنی همه منافقان یکسان هستند (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج۹، ص۳۳۵ـ۳۳۶). در تفســیر نمونـه آمده اســت که اینکه در مورد منافقان نفرمود برخی دوســت و ولی همدیگر هســتند به دلیل این اســت که گرچه آنها در ظاهر یک گروه هســتند، ولی در واقع و در عمل دوســت و ولی همدیگر نیســتند و متفرق‌اند؛ چنان‌که قرآن می‌فرماید: «**تَــحْسَبُهُمْ جَمیعًا وَ قُلُوبُــهُمْ شَتّی**؛ آنها را متّحد می‌پنداری، در حالی که دل‌هایشـان پراکنده اسـت» (حشـر، ۱۴)؛ (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج۸، ص۳۶). البته اگر قرآن در مورد آنهـا نیز می‌فرمود «**بَعْضُـهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ**» نیز این ولایت به معنای ولایت الهی نبود، بلکه به معنای ولایت غیر الهی و یا تنها دوستی بود؛ چنان‌که در مورد ظالمان و مشــرکـان این عبـارت آمده، ولی در مقابل می‌فرماید: ولیِ مؤمنان خداســـت: «**وَ إِنَّ الظّالِمینَ بَعْضُـهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ**» (جاثیه، ۱۹). این بدان سـبب اسـت که خدا ولی ظالمان و مشــرکـان نیســت، بلکـه آنها خود ولی همدیگر هســتند (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج۱۸، ص۱۶۷).

ممکن است گفته شود که ولایت مؤمنان بر یکدیگر به معنای دوستی است و غیر از ولایتی اسـت که خلیفه خدا بر دیگران دارد، ولی باید گفت که این ولایت همان ولایت

---

۱. مردان و زنـان بـا ایمـان (یـار و یـاور) یکدیگرند، امر به معروف و نهی از منکر یکدیگر می‌کنند؛ نماز را بر پا می‌دارنـد و زکات می‌پردازند و خدا و رســولش را اطاعت می‌کنند، به زودی خدا آنها را مورد رحمت خویش قرار می‌دهد؛ خداوند توانا و حکیم است.

۲. مردان منافق و زنان منافق، همه از یک گروهند! آنها امر به منکر و نهی از معروف می‌کنند و دست‌هایشان را (از انفاق و بخشــش) می‌بندند خدا را فراموش کردند و خدا (نیز) آنها را فراموش کرد (و رحمتش را از آنها قطع نمود) به یقین، منافقان همان فاسقانند!

خلیفهٔالله است، گرچه ممکن است که از حیث درجه با هم متفاوت باشند، ولی از یک نوع و سنخ هستند؛ زیرا خداوند درباره ظالمان پس از اینکه می‌فرماید برخی ولی دیگری هستند، می‌فرماید، اما خدا ولی متقین است؛ «**وَ إِنَّ الظّالِمینَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ وَ اللهُ وَلِیُّ الْمُتَّقینَ**» (جاثیه، ۱۹). آیا خداوند در یک آیه از ولایت به معنای دوستی ظالمان سخن می‌گوید و بی‌درنگ پس از آن از ولایت خود به معنای خلافت و سرپرستی خود سخن می‌گوید؟ اگر این‌گونه باشد صدر و ذیل آیه با هم هماهنگی نخواهد داشت و خدا این‌گونه سخن نمی‌گوید. از سوی دیگر، ولایت خلیفه خدا همان ولایت خدا و در طول ولایت خداست نه در عرض آن. پس هرجا سخن از ولایت برخی بر برخی دیگر است، همان ولایت به معنای سرپرستی و حکومت است.

همچنین آیه ۷۱ توبه، مؤمنان را اولیای مؤمنان معرفی می‌کند و به دنبال آن می‌فرماید که همدیگر را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. امر به معروف و نهی از منکر از شئونات حکومت و ولایت به معنای حکومت است؛ «**وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ یُطیعُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِکَ سَیَرْحَمُهُمُ اللهُ إِنَّ اللهَ عَزیزٌ حَکیمٌ**» (توبه، ۷۱).

به دیگر سخن، می‌توان گفت که ولایت دو قسم است: ولایت عامه و ولایت خاصه. ولایت عامه ولایتی است که هر مؤمنی دارد و ولایت خاصه ولایتی است که ویژه افرادی خاص و یا انسان کامل است، البته ولایت خاصه نیز دو قسم است: عطایی و کسبی (روحانی‌نژاد، ۱۳۸۵، ص۱۵۷ـ۱۵۸)، اما این دو نوع ولایت از یک سنخ هستند، با این تفاوت که یکی مطلق و تام است و دیگری مقید و محدود، نه اینکه یکی به معنای دوستی و دیگری به معنای اداره و سرپرستی.

از این‌رو، ولایت و خلافت از هم جدا شدنی نیستند و چنان‌که مؤمنان بر هم ولایت دارند و این ولایت در راستای ولایت الهی است از ناحیه خدا خلیفه هم هستند و به میزان خیلفهٔاللهی بر هم ولایت دارند؛

۳ـ۴. در آیات دیگری با ضمیر «کم» همه انسان‌ها را جانشین خود در زمین معرفی می‌کند: «**أَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ یَکْشِفُ السُّوءَ وَ یَجْعَلُکُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ أَ إِلهٌ مَعَ اللهِ قَلیلاً ما تَذَکَّرُونَ**»[1] (نمل، ۶۲). و نیز: «**وَ اذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ**

۱. یا کسی که دعای مضطرّ را اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌سازد، و شما را خلفای زمین قرار می‌دهد آیا معبودی با خداست؟! کمتر متذکّر می‌شوید!

زادَكُمْ فِی الْـخَلْقِ بَصْطَةً فَاذْكُرُوا آلاءَ اللهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»[1] (اعراف، ۶۹).

علامه طباطبایی می‌نویسد مراد از خلافت در آیه ۳۰ سوره بقره اولاً، خلافت الهی است و ثانیاً، این خلافت عمومیت دارد و شامل همه انسان‌ها می‌شود، نه تنها حضرت آدم(ع)؛ و دو آیه بالا و نیز آیهٔ ۱۴ سوره یونس[2] را مؤید آن می‌داند (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج۱، ص۱۱۵-۱۱۶).

ممکن است گفته شود که مراد از خلفا در آیه ۶۹ اعراف جانشینی قوم نوح است، ولی اگر صرفاً جانشینی قوم نوح مراد بود، باید می‌فرمود خلفای قوم نوح، در حالی که فرمود: «**خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ**» و این بیانگر آن است که مراد از خلفا همان خلافت در آیه «**إِنّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً**» است و البته این خلافت پس از قوم نوح بوده است.

افزون بر این، در ادامه آیه می‌فرماید: «**فَاذْكُرُوا آلاءَ اللهِ**؛ نعمت‌های بزرگ الهی را یاد کنید» که در روایتی از امام صادق(ع) آمده است که آلاء الهی، که بزرگ‌ترین نعمت خداوند بر خلقش می‌باشد، همان ولایت ما اهل‌بیت(ع) است (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج۱، ص۲۱۷). البته در زمان آنها و پس از آن، اما قبل از زمان آن حضرات مراد همان نعمت ولایت است. بنابراین، معلوم می‌شود در این آیه سخن از ولایت و خلافت خداست و نه صرفاً خلافت قوم نوح. بر فرض که مراد از آیه۶۹ اعراف و ۱۴ یونس خلافت قومی پس از قوم دیگر باشد، مراد از آیه ۶۲ نمل خلافت انسانی است؛ چنان‌که علامه طباطبایی نیز می‌فرماید، سیاق این آیه سیاق آیه ۳۰ سوره بقره است و این انسب به سیاق است تا دیدگاه دیگری که می‌گوید مراد خلیفه بعد از قوم دیگر و یا خلیفه کفار باشد (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج۱۵، ص۳۸۳)؛ زیرا در این آیه، دیگر سخن از خلافت قومی بعد از قومی نیست.

بنابراین مبنا، همه انسان‌ها خلیفه خدا هستند و خلیفه خدا کسی است که کار خدایی انجام دهد. به بیان دیگر، می‌توان گفت که انسان از نگاه اسلام گرچه مخلوق الهی است، ولی مرکب از جسم و روح است و بعد اصلی او بعد روحی اوست و این بعد، الهی است و می‌تواند از این جهت به حدی برسد که مانند خدا شود و کار خدایی بکند؛ چنان‌که در حدیث قدسی است که: «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی» (کراجکی،

---

۱. و به یاد آورید هنگامی که شما را جانشینان قوم نوح قرار داد و شما را از جهت خلقت (جسمانی) گسترش (و قدرت) داد، پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید، شاید رستگار شوید!

۲. ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَیْفَ تَعْمَلُونَ؛ سپس شما را جانشینان آنها در روی زمین -پس از ایشان- قرار دادیم تا ببینیم شما چگونه عمل می‌کنید! (یونس، ۱۴).

بی‌تا، ج۲، ص۱۷۶)؛ و نیز در حدیث قدسی دیگر است که: «بنده خدا به جایی می‌رسد که من چشم، گوش، زبان و دست او می‌شوم؛ و کنت سمعه الّذی یسمع به، و بصره الّذی یبصر به، و لسانه الذی ینطق به، و یده التی یبطش بها» (ابن‌عمر، ۱۳۷۹، ص۱۰۰).

به دیگر سخن، براساس اصل توحید به‌ویژه توحید ذاتی و وحدت وجود، به‌ویژه وحدت شخصی وجود، وجود حقیقی یکی بیش نیست و آن وجود تنها خداست و بقیه وجود مجازی و سایه و یا ظهورات و تشعشعات خدایند؛[1] «**هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ**» (حدید، ۳). گرچه در وجود تشکیکی نیز وجود یکی است و کثرات نیز درجاتی از وجودند، ولی بزرگانی چون علامه طباطبایی، آیت‌الله جوادی عاملی و حتی صدرالمتألهین قائل به وحدت وجود شخصی هستند و اگر ملاصدرا دم از وجود تشکیکی می‌زند، برای آماده‌سازی مخاطب و هموار کردن پذیرش وجود شخصی است (جوادی آملی به نقل از: سوزنچی، ۱۳۸۹، ص۲۲۸).

اگر چنین است که هر کس خود را بشناسد خدا را شناخته است[2] و اگر انسان نفخه‌ای از روح الهی است[3] و او از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است[4] و با ماست هرجا که باشیم[5] و اگر به هر طرف بنگریم وجه الله است،[6] پس میان انسان و خدا جدایی نیست و انسان مظهر و آیت حق است و می‌تواند کارهای او را انجام دهد و یا دست‌کم همانند او انجام دهد. از این‌رو، قرآن در حالی که پیامبر و مؤمنان تیراندازی می‌کنند، می‌فرماید: «**وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللهَ رَمى**» (انفال، ۱۷).

پس انسان نه تنها می‌تواند روش‌های تربیتی الهی را به‌کار گیرد، بلکه برای خلیفه خدا شدن باید آنها را به‌کار گیرد. منتها هر مربی به حسب میزان خلیفةاللهی خود امکان بهره‌مندی از آن روش‌ها را می‌یابد، ولی در اجازه بهره‌مندی از آنها آزاد است. حتی بر مبنای دیدگاه اول نیز می‌توان گفت که خلیفةاللهی که منحصر به انبیا و ائمه نیست، گرچه همه انسان‌ها خلیفه به معنای خاص نیستند، ولی غیر از انبیا و ائمه نیز می‌توانند خلیفه خدا شوند و کسی که می‌خواهد خلیفه خدا شود، هم باید کارهای خدایی بکند تا خلیفه شود و هم کسی که خلیفه شد می‌تواند کارهای خدایی بکند. پس انسان‌ها

---

۱. ر.ک: سوزنچی، ۱۳۸۹، فصل هفتم.
۲. عن النبی۷: قَالَ النَّبِیُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه (ابن‌ابی‌الجمهور، ۱۴۰۵ق، ج۴، ص۱۰۲).
۳. فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ (حجر، ۲۹).
۴. وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (ق، ۱۶).
۵. هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ ... (حدید، ۴).
۶. وَ لِلهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ إِنَّ اللهَ واسِعٌ عَليمٌ (بقره، ۱۱۵).

می‌توانند از روش‌های تربیتی الهی بهره بگیرند، با این تفاوت که تا زمانی که خلیفه خدا نشده‌اند، امکان بهره‌مندی از روش‌های الهی را دارند و وقتی که خلیفه شدند توانایی آن را نیز خواهند یافت، البته این بر مبنای کسانی است که معتقدند که انسان تا کامل نشود، خلیفه خدا نیست، اما بر مبنای کسانی که عقیده دارند که همه انسان‌ها از بدو خلقت به میزانی که کار خدایی بکنند خلیفه هستند، می‌توان گفت در حد تحقق جانشینی الهی می‌توانند از آن روش‌ها نیز بهره ببرند.

۴. پیامبران و خلافت الهی

بر فرض نپذیریم که همه انسان‌ها خلیفه خدا هستند، پیامبران که خلیفه خدا هستند و پیامبر اکرمV برترین خلیفه خداست. خلیفه خدا جانشین خداست و جانشین خدا هر کاری را که خدا بکند باید و یا دست‌کم می‌تواند انجام دهد. البته برخی کارها را به اذن عام الهی انجام می‌دهد و برخی را نیز به اذن خاص الهی. برای نمونه، خداوند تشریع دارد و پیامبر اکرمV نیز تشریع دارد؛ خداوند اصل نماز را تشریع کرد و پیامبر اکرم تعداد رکعات و کیفیت و چگونگی خواندن نماز را تشریع کرد، که در اصطلاح فقهی به تشریعات الهی فرائض و به تشریعات نبوی سنن گفته می‌شود. همچنین حضرت عیسی(ع) به اذن پروردگار مرده را زنده می‌کرد و یا مریض را شفا می‌داد.[۱]

از سوی دیگر، هر روشی که پیامبر در تربیت در پیش بگیرد، ما نیز می‌توانیم به آن عمل کنیم؛ زیرا پیامبر الگوی مؤمنان معرفی شده است؛ «**لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَکَرَ اللهَ کَثیراً**»[۲] (احزاب، ۲۱). پس هر روشی که خدا در پیش بگیرد، ما نیز می‌توانیم به آن عمل کنیم. پیامبر به خدا اقتدا می‌کند و ما نیز به پیامبر اقتدا می‌کنیم. پیامبر تربیت شده الهی است؛ چنان‌که خود فرمود: «أدبنی ربی فأحسن تأدیبی؛ پروردگارم مرا تربیت کرد و خوب هم تربیت کرد» (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج۱۶، ص۲۱۰). تربیت پیامبر توسط خداوند از طریق قرآن انجام شده است؛ چنان‌که در

---

۱. أَنّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللهِ وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللهِ وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فی بُیُوتِکُمْ إِنَّ فی ذلِکَ لَآیَةً لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ؛ من از گِل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم سپس در آن می‌دمم و به فرمان خدا، پرنده‌ای می‌گردد. و به اذن خدا، کور مادرزاد و مبتلایان به برص [پیسی] را بهبودی می‌بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم و از آنچه می‌خورید، و در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به شما خبر می‌دهم مسلماً در اینها، نشانه‌ای برای شماست، اگر ایمان داشته باشید (آل‌عمران، ۴۹).

۲. مسلّماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند.

مورد اخلاق پیـامبر گفته‌اند «خلقه القرآن» (ابن‌ابی‌فراس، ۱۴۱۰ق، ج۱، ص۸۹) و ما نیز تربیت شده پیامبر هستیم. بنابراین، ما نیز می‌توانیم روش‌های تربیت خداوند در قرآن را به‌کار بندیم و از طریق آن تربیت کنیم.

۵. تمسک به حبل الله

قرآن کریم و سـنت پیامبر حبل الله هسـتند و ما مأمور تمسـک به حبل الله هستیم. قرآن کریم می‌فرماید: «**وَ اعْتَصِـمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمیعًا وَ لا تَفَرَّقُوا** ...؛ و همگی به ریسـمان خدا [قرآن و اسـلام، و هرگونه وسیله وحدت]، چنگ زنید، و پراکنده نشوید ...» (آل‌عمران، ۱۰۳). یکی از معانی یا مصادیق حبل‌الله قرآن کریم و سنت نبی اکرمV است؛ چنان‌که در آیه ۱۰۱ همین سوره می‌فرماید: «**وَ کَیْفَ تَکْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلی عَلَیْکُمْ آیاتُ اللهِ وَ فیکُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ یَعْتَصِـمْ بِاللهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ**»[1] (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج۳، ص۳۶۹). یعنی قرآن و سنت حبل‌الله هستند و سنت نیز چیزی ورای قرآن نیست، بلکه یا همان است و یا شـرح و تفصـیل آن و روش‌های تربیتی قرآن بخشـی از قرآن اسـت. پس تمسـک به قرآن نه تنها تمسـک به ریسـمان خدا که تمسـک به خداسـت. پس انسـان‌ها نه تنها می‌توانند به روش‌های تربیتی قرآن، که بخشـی از قرآن اسـت، تمسک کنند، بلکه مأمور به تمسک به آن هستند و مکلف هستند که از روش‌های تربیتی قرآنی و الهی بهره ببرند.

۶. امر مستقیم الهی به استفاده از برخی روش‌های تربیتی

در مواردی قرآن کریم برخی از روش‌هـای تربیتی را در مورد مؤمنـان به‌کار گرفته و بر مؤمنان نیز واجب کرده است که آن را به‌کار گیرند. برای نمونه، خداوند در قرآن مؤمنان را امر به معروف و نهی از منکر کرده اسـت؛ «**... وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْـمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَـذَکَّرُونَ**»[2] (نحل، ۹۰) و در آیاتی دیگر بر مؤمنان امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده اسـت، بلکه از ترک آن بر حذر داشـته اسـت؛ «**وَ لْتَکُنْ مِنْکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَی الْـخَیْرِ وَ یَأْمُرُونَ بِالْـمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْـمُنْکَرِ وَ أُولئِکَ هُمُ الْـمُفْلِحُونَ * وَ لا**

---

۱. و چگونه ممکن اسـت شـما کافر شـوید، با اینکه (در دامان وحی قرار گرفته‌اید، و) آیات خدا بر شـما خوانده می‌شـود، و پیامبر او در میان شـماسـت؟! (بنابراین، به خدا تمسّک جویید!) و هر کس به خدا تمسّک جوید، به راهی راست، هدایت شده است (آل‌عمران، ۱۰۱).

۲. خداوند به عدل و احسـان و بخشـش به نزدیکان فرمان می‌دهد و از فحشا و منکر و ستم، نهی می‌کند خداوند به شما اندرز می‌دهد، شاید متذکّر شوید!

تَكُونُوا كَالَّذينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظيمٌ»[1] (آل‌عمران، ۱۰۴-۱۰۵). همچنین در سوره نحل، پیامبرV را به دعوت به راه پروردگار از طریق حکمت، موعظه و جدل امر کرده است؛ «**ادْعُ إِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُم بِالَّتي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدينَ**» (نحل، ۱۲۵). نیز در سوره عنکبوت مؤمنان را امر به بهره‌گیری از جدال احسن و یا پرهیز از جدال غیر احسن می‌کند؛ «**وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ إِلَّا بِالَّتي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ إِلـهُنا وَ إِلـهُكُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ**»[2] (عنکبوت، ۴۶). این امر بیانگر آن است که نه تنها به‌کارگیری روش‌های تربیتی قرآن برای انسان‌ها جایز است، بلکه برخی روش‌ها برای مؤمنان واجب نیز هست.

۷. امر غیر مستقیم الهی به استفاده از روش‌های تربیتی

خداوند در مواردی در قرآن به جای اینکه بگوید چنین و چنان کنید، می‌فرماید خدا چنین و چنان می‌کند و مقصودش هم این است که شما نیز چنین کنید. برای نمونه، قرآن به جای اینکه بگوید از مشرکان برائت بجویید، می‌فرماید: «**وَ أَذانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ بَريءٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ وَ رَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللهِ وَ بَشِّرِ الَّذينَ كَفَرُوا بِعَذابٍ أَليمٍ**»[3] (توبه، ۳). در این آیه خداوند اعلان می‌کند که من و رسولم از مشرکان بیزاریم. اما در ادامه به مردم می‌فرماید، اگر توبه کنید برای شما بهتر است و اگر توبه نکنید بدانید که شما نمی‌توانید خدا را ناتوان سازید.

همچنین خداوند، در آیه‌ای دیگر، به جای اینکه بگوید همدیگر را به عدل و احسان امر کنید، می‌فرماید: «**إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إيتاءِ ذِي الْقُرْبى**» (نحل، ۹۰). علامه طباطبایی می‌فرماید این آیات التفات از تکلم مع الغیر به غایب است (طباطبایی،

---

۱. باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی، و امر به معروف و نهی از منکر کنند! و آنها همان رستگارانند.
۲. با اهل کتاب جز به روشی که از همه نیکوتر است مجادله نکنید، مگر کسانی از آنان که ستم کردند و (به آنها) بگویید: «ما به تمام آنچه از سوی خدا بر ما و شما نازل شده ایمان آورده ایم و معبود ما و شما یکی است و ما در برابر او تسلیم هستیم!
۳. و این، اعلامی است از ناحیه خدا و پیامبرش به (عموم) مردم در روز حج اکبر [روز عید قربان] که: خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند! با این حال، اگر توبه کنید، برای شما بهتر است! و اگر سرپیچی نمایید، بدانید شما نمی‌توانید خدا را ناتوان سازید (و از قلمرو قدرتش خارج شوید)! و کافران را به مجازات دردناک بشارت ده.

۱۴۱۷ق، ج۱۲، ص۳۴۱). بنابراین، با توجه به اینکه اوامر بعدی نیز امر به مردم است، معلوم می‌شود که این آیه نیز برای بیان امر به مردم است و می‌خواهد بگوید شما نیز چنین کنید. همچنین شاید بتوان گفت اینکه در این آیه خدا به جای اینکه بگوید «اعدلوا و احسنوا» فرمود: «**إِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ**» برای این است که می‌خواهد بفرماید که هم به عدل و احسان عمل کنید و هم به آن امر کنید. البته ظاهر این جمله خبری است و معنای اول آن این است که شما به امر خدا عمل کنید؛ چنان‌که پایان آیه می‌فرماید: «**یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ**»، ولی با توجه به اینکه مخاطب را بیان نکرد و نفرمود «یأمرکم» می‌توان گفت که امر به عدل و احسان و... نیز مد نظر است. چنان‌که آیت‌الله جوادی ذیل همین آیه می‌نویسد: آمر به معروف و ناهی از منکر خلیفهٔالله است (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ج۱۵، ص۳۵۳). بنابراین، در این آیه خداوند می‌فرماید کاری که می‌کنم، انجام دهید و به شیوه من عمل کنید؛ چنان‌که در دو آیه ذیل نیز می‌فرماید آن‌گونه که من عمل می‌کنم، عمل کنید؛ «**وَ أَحْسِنْ کَما أَحْسَنَ اللهُ إِلَیْکَ وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِی الْأَرْضِ إِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ**»[1] (قصص، ۷۷) و نیز؛ «**إِنَّ اللهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیمًا**»[2] (احزاب، ۵۶). هر دو آیه می‌فرمایند چنان‌که خدا عمل می‌کند، عمل کنید. البته این دو آیه در موارد خاص هستند، ولی آیه اول به نوعی عمومیت دارد و هر نوع احسانی، حتی روش‌های تربیتی را شامل می‌شود، مشروط بر اینکه احسان تلقی شود؛ چنان‌که در آیه ۷۷ قصص نیز امر به احسان شامل به‌کارگیری روش‌های تربیت الهی می‌شود. ممکن است گفته شود جمله «**أَحْسِنْ کَما أَحْسَنَ اللهُ إِلَیْکَ**» قول خدا نیست تا بتوان از آن استفاده کرد. در پاسخ باید گفت که با توجه به اینکه خداوند نیز آن را رد نکرده، معلوم می‌شود که سخن درستی است و خداوند نیز آن را قبول دارد، ولو اینکه خداوند نفرموده باشد. اما آیه دوم از این لحاظ مانعی ندارد و قول خداوند است که می‌فرماید: خدا و ملائکه بر پیامبر درود می‌فرستند، پس شما نیز بر او درود بفرستید. همچنین اگر گفته شود که این آیه اولاً، خطاب به پیامبر است و ثانیاً، می‌گوید: چنان‌که من به تو احسان کردم تو نیز به مردم احسان کن. پاسخ این است که این آیه دست‌کم می‌رساند که همان‌گونه که من به تو (پیامبر) احسان کردم، تو نیز به

---

۱. و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن و هرگز در زمین در جستجوی فساد مباش، که خدا مفسدان را دوست ندارد!

۲. خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستد ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود فرستید و سلام گویید و کاملاً تسلیم (فرمان او) باشید.

مردم احســـان کن و چون خداوند از طریق همین روش‌های قرآنی پیامبر را تربیت کرد. پس پیـامبر هم می‌توانـد از طریق همین روش‌هـا مردم را تربیت کند، و چون پیامبر نیز هم بشری مانند ماست[1] و هم الگوی ما، پس می‌توان گفت خداوند هم به صورت مطلق فرموده است آن‌گونه که من عمل می‌کنم عمل کنید و هم در مواردی خاص گفته است، مانند من عمل کنید و روش‌های تربیت الهی نیز یکی از موارد عام اســـت و ما می‌توانیم مانند خداوند عمل کنیم.

۸. معرفی پیامبر اکرم به‌عنوان الگوی رفتاری

خـداوند برخی پیامبران از جمله حضـــرت ابراهیم و پیامبر اکرمν را به‌عنوان الگو برای دیگر انسـان‌ها معرفی کرده است؛ «**لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**» (احزاب، ۲۱). یکی از دلایل حجیت سـیره پیامبرν و ائمهβ را عصـمت آنها بیان کرده‌اند (حسینی‌زاده، ۱۳۹۱، ج۱، ص۱۶)؛ یعنی چون پیامبر و امام معصـــوم‌اند و مصـــون از خطا و اشـــتباه هســتند، پس ســیره آنها حجت اســت و دســت‌کم جواز تبعیت از ســیره آنها را اثبات می‌کند، اگر سیره رفتاری و تربیتی پیامبر اکرم به دلیل عصمت و رسالت الهی او برای ما حجت و الگوســـت، به طریق اولی، روش تربیتی خدای متعال نیز برای انســـان‌ها الگو اســت. از این‌رو، در روایات توصـیه شـده است که خود را به اخلاق الهی عادت دهید؛ «**تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّه**؛ به اخلاق خدا متخلّق شـوید» (مجلسـی، ۱۴۰۳ق، ج۵۸، ص۱۲۹)؛ یعنی خـدا اخلاق و روش اخلاقی و تربیتی دارد و همـه اخلاق الهی و روش‌هـای آن برای انســان قابل پیروی اســت وگرنه شـارع حکیم، دسـتور به‌کار غیر ممکن نمی‌دهد. بدیهی اسـت تخلق به اخلاق الهی بدون شناخت شیوهٔ اخلاقی خدا میسور نیست، مگر اینکه در مورد آن نهی وارد شـده باشـد و یا انسان به دلیل ضعف و ناتوانی نتواند به آن عمل کند که این دو مورد از موضـوع بحث خارج است، پس انسان‌ها می‌توانند به سیره خدا عمل کنند و روش‌های تربیتی الهی برای آنها قابل استفاده است.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

از آنچه که گذشـت می‌توان چنین نتیجه گرفت که بهره‌گیری از روش‌های تربیت الهی، نه

---

۱. «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی إِلَیَّ أَنَّما إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحًا وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (کهف، ۱۱۰).

تنها برای بشـر جایز، بلکه در مواردی لازم و واجب اسـت. به دیگر سخن، می‌توان گفت در برخی موارد شـکی نیسـت که از برخی روش‌های الهی مانند موعظه، حکمت، جدال احسن، تعلیم و آموزش و نظایر آن، به دلیل اینکه خداوند پیامبر یا مؤمنان را امر به استفاده کرده اسـت، می‌توانیم استفاده کنیم. همچنین اگر روش یا روش‌هایی باشد که خدا یا یکی از معصـومان از به‌کارگیری آنها نهی کرده باشـند، نمی‌توان از آنها اسـتفاده کرد، که البته ما مصـداقی برای آنها نیافتیم. در موارد دیگری که نه امری وارد شـده اسـت و نه نهی، با تمسک به ادله بیان شده، می‌توان از آنها بهره گرفت، مگر اینکه در توان و قدرت ما نباشد، که این نیز تکلیفش روشـن اسـت؛ زیرا امکان اسـتفاده وجود ندارد. بحث دیگری که در اینجا مطرح اسـت، بحث چگونگی اسـتفاده از روش‌های تربیت الهی اسـت که افزون بر اینکه تحقیق مستقلی را می‌طلبد، درباره هر یک از روش‌های الهی نیز باید به صورت ویژه بحـث کرد و شـرایط و جزئیات هر روش را در نظر گرفت. برای نمونه، در اسـتفاده از روش عفو و گذشـت در برخی موارد محدودیت داریم که باید حدود آن رعایت شـود؛ زیرا مربی نمی‌تواند از حقوق الهی یا دیگران درگذرد که شـاید بتوان گفت این‌گونه موارد تخصـصـاً از موضوع خارج است؛ زیرا خداوند هم نمی‌تواند از حق دیگران درگذرد و از این‌رو، حق الناس را نمی‌بخشد، مگر اینکه صاحب حق درگذرد.

در پایان باید گفت اصولاً روش نمی‌تواند اختصاص به افراد خاصی داشته باشد، اگر روش اسـت و می‌تواند به مقصـد راهنما شـود برای همه می‌تواند و اگر روش نیست و نمی‌تواند به مقصـد راهنما شـود، برای هیچ‌کس جایز نیست. فرضِ روش بودن مساوی اسـت با جواز اسـتفاده؛ زیرا روش به معنای ابزار و راهی اسـت که به مقصـد منتهی می‌شـود و به مقصد می‌رساند. بنابراین، هر کس از آن استفاده کند به مقصد می‌رسد. بله می‌توان برای رسـاندن به مقصـد شـرایطی قرار داد که البته این شـرایط نیز شرایط راه و روش خواهد بود، نه شـرایط راه رونده و یا راه برنده و یا می‌توان استفاده از این روش را برای کسـانی لازم دانست و برای دیگران جایز، مانند نماز شب که برای پیامبر واجب و برای دیگران جایز و یا حتی مستحب است.

منابع

* قرآن کریم، ترجمه ناصر مکارم شیرازی، قم: مدرسهٔ الامام علی بن ابی‌طالب.

۱. ابن‌ابی‌فراس، ورام (۱۴۱۰ق)، *تنبیه الخواطر و تنزیه النواظر* المعروف به مجموعه ورام، قم: مکتبهٔ فقهیه.

۲. ابن‌ابی‌الجمهور، محمد بن زین‌الدین (۱۴۰۵ق)، قم: دارسیدالشهداء.

۳. ابن‌عمر، مفضل (۱۳۷۹)، *توحید مفضل*، ترجمه محمدباقر مجلسی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

۴. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۹)، *تسنیم: تفسیر قرآن کریم*، قم: اسراء.

۵. ـــــــــ (۱۳۸۵)، *سرچشمه اندیشه*، قم: اسراء.

۶. ـــــــــ (۱۳۸۷)، *سروش هدایت: مجموعه پیام‌های حضرت آیت‌الله جوادی عاملی*، قم: اسراء.

۷. ـــــــــ (۱۳۷۵)، *رحیق مختوم*، قم: اسراء.

۸. حسینی‌زاده، سیدعلی (۱۳۹۱)، *سیره تربیتی پیامبرv و اهل‌بیتβ*، ج۱: تربیت فرزند، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

۹. ـــــــــ (۱۳۹۰)، *سیره تربیتی پیامبرv و اهل بیت β*، ج۴: *نگرشی بر آموزش با تأکید بر آموزش دینی*، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

۱۰. خویی، ابوالقاسم (بی‌تا)، *البیان*، قم: مؤسسهٔ احیاء آثار الإمام الخوئی.

۱۱. رفیعی، بهروز (۱۳۸۱)، *آرای دانشمندان مسلمان در تعلیم و تربیت و مبانی آن*، ج۳: *امام محمد غزالی*، قم-تهران: پژوهشکده حوزه و دانشگاه-سازمان سمت.

۱۲. روحانی‌نژاد، حسین (۱۳۸۵)، *ولایت در عرفان*، قم: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

۱۳. سوزنچی، حسین (۱۳۸۹)، *وحدت وجود در حکمت متعالیه*، تهران: دانشگاه امام صادق(ع).

۱۴. شریفانی، محمد (۱۳۸۲)، *تحلیل قصص: رویکردی تحلیلی بر قصص قرآن کریم*، قم: مهر امیرالمؤمنین.

۱۵.طباطبایی، سیدمحمدحسین (۱۴۱۷ق)، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۱۶.العک، خالد عبدالرحمن (۱۴۰۶ق)، *أصول التفسیر و قواعده*، بیروت: دارالنفائس.
۱۷.فاضل لنکرانی، محمد (۱۳۹۶ق)، *مدخل التفسیر*، تهران: حیدری.
۱۸.کراجکی، محمد بن علی (بی‌تا)، *کنز الفواد والتعجب*، ترجمه محمدباقر کمره‌ای، تهران: چاپخانه فردوسی.
۱۹.کلینی، محمد بن یعقوب (۱۴۰۷ق)، *الکافی*، ج۲، تهران: اسلامیه.
۲۰.مجلسی، محمدباقر (۱۴۰۳ق)، *بحارالانوار*، بیروت: مؤسسهٔ الوفا.
۲۱.مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۷۹)، «منطق فهم قرآن»، *قبسات*، ش۱۸، ص۲۷ـ۳۵.
۲۲.مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۷۴)، *تفسیر نمونه*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.